



مکتبہ اسلامیہ

# شعر شاعری

۶۹ خطابہ

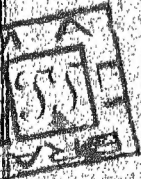
آقا سید محمد علی (داعی الاسلام)

پردہ نور نظام کالج - حیدرآباد دکن

در مجلس

شعبہ جامعہ معارف

۲۳ ذی الحجہ ۱۳۲۵



خطابہ شریفہ فی شعر شاعری  
مکتبہ اسلامیہ حیدرآباد دکن

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PF7319

شعرو شاعری عرفی

IN MEMORY OF **اللَّهُمَّ احْبِبِ الرَّحْمِي**  
 INSUB ALLI MURVIL. B.A. (HON.)  
 (HON. SESSIONS JUDGE)

ISLAM UNIVERSITY.

BY HIS SUN

1 Ahmed, M.A. LL. B. (Alig.)

اے میں سبہ وایان حاضر (Retrd. Sessions Judge)

زبان فارسی تا پنجاه سال قبل زبان عام هندوستان بوده که اگر یک هندوی پنجاب به یک هندوی مدراس میرسد غیر از فارسی زبانان برای سخن گفتن اشتد اکنون آن درجه را از تحصیل کرده تقریباً زبان عام تمام هندوستان شده است که یک هندوی بنارس در بازار بمبئی باید یک بزاز هندو را در وحرف بزندان افکند از ترقی فرزندش اردو حسادت نمی برد بلکه خوش حال است لیکن این فرزند همیشه محتاج به همبازی است و شما میدانید که اگر کسی فارسی نداند اردو نمیداند - فارسی متجاوز از هزار سال است که در قطعات متعدد آسیا سلطنت نموده و زبان علمی و ادبی بوده و نواقص خودش را تکمیل کرده - فرزندش اردو قماره به روزگار رسیده و فقط چهل و دو سال است که تخت یک مملکت (دکن) را اشغال کرده و باید در تکمیل نواقص خود و حاجات خود را از مادر و همربان خود بگیرد و بهیچ ملاحظه نمک خواران او (و در افغانه سید حیدر آباد) شبیه جامعه معارف ایران را در اینجا

برائے خدمت بہ فارسی قائم ساختہ مراحم جامعہ۔

(۱) تدریس شبانہ فارسی (کہ اکنوں جاری است۔

(۲) خطاطی مالم نہ در فارسی راجح بہ علوم و ادب فارسی۔

(۳) جواب رجوعات علمی و ادبی راجح بہ فارسی از ایران و ہند۔

نظر انجمن ما بہ این ہم ہست کہ ادباء و شعراء و نویسندگان فارسی  
ہند را ہم بہ دنیا معرفی کنیم چوں تمامانہ می بینیم شعراء و نویسندگان فارسی  
ہند آن طورے کہ باید در عالم مشہور نیستند و کلام و کتاب شان محل استفادہ  
عموم اہل عالم نیست با این کہ در میان ایشان کسانے بودند کہ حتماً از طبقہ  
اول شعراء و ادباءے فارسی ہوں ہند اگر ہر یک از حسن نظامی (مولف تاج  
المآثر) و ابوالفضل فیضی و عرفی و صائب و نظیری را در ترازوے ادب  
با ہر شاعر و شہسوی نامور فارسی بسنجیم شاید ہر دو کفہ محاذی ہم بایستد مگر  
این کہ ترازو و دار میچ بزنند۔

آقایاں شما میدانید کہ در اروپا جمعی تشریق پیدا شدہ مخصوصاً جمعی  
دارند و در باب زبان فارسی تحقیقات و تفحصات میکنند اما بیشتر توجہ  
شان بہ شعراء و نویسندگان ایران است۔ و نظر عمیقی بہ ادباءے بزرگ  
فارسی منہ ندارند۔ ما میخواہیم بہ شرق شناسان ہم مفاخر فارسی ہند را  
معرفی کنیم امر و زین بخیر اہم یک شاعر بزرگ ہند یعنی عرفی را بہ عالم معرفی کنیم  
و اجمالے از مزایاے شاعری اور اہم بیان نمایم و این را ہم عرض  
کنیم کہ غریباتے بہ او نسبت دادہ شدہ کہ اعلیٰ خلافت شان و مرتبہ ادب

اوست -

اگرچه این موضوع شعر و شاعری عرفی یک کتاب میخوابد و در این کمی  
دو ساعت نمی شود حق آن ادیب بزرگ را که احسان سترگی به زبان فارسی  
نموده ادا کرد لیکن هر اندازه قدر دانی شود خوب است -

اگرچه عرفی در شیراز متولد شد لیکن نشو و نماے ادب او در مهند گشته  
و مینوّه ادب او در بلخ مهند به تمام عالم تقسیم شده - زهندیافته صاحب جنین  
بلند مقام پوهند ساخته عرفی بلند نام سخن - اگر عرفی در شیراز میاند و مهند  
تقریب مثل شعراے معاصر ایران خود شفاف و غیرتی و عارف و یحیی و امثال  
ایشان گنام یا کم نام میبرد و امروز ما عرفی امروزه را انداختیم پس عرفی پروه  
مهند است و مهندوستان بوجود عرفی افتخاری نماید - شیراز ابد الحق بالیدن  
به وجود عرفی ندارد و آقاے شیراز خواهش داریم عرفی را به مهند واکتارید  
برای افتخار شامسعدی و حافظ و قاضی بس است -

سوانح عمری | اولاً باید اجماع از سوانح عمری عرفی بیاریم و بعد به اشعار  
او بپردازیم - عرفی در سال ۱۲۹۳ هجری در شیراز متولد شد - انتمش خواجه بیکی  
محمد و نقشب جمال الدین است - آن وقت در ایران رسم بوده که علاوه بر اسم  
لقب هم بر اسم مولود معین میکردند و بعد ترک شد و اکنون فقط اسم  
میگذارند - پدر عرفی خواجه زین الدین علی است که کتابے ضابط حومه  
شیراز بوده و گاهی وزیر (میاثر) داروغه شهر - لفظ سیدی جزو اسم است  
یعنی سید علوی نیست - عرفی سید نبوده و در زمان خودش مشهور به ملا عرفی

خانان  
مجلس  
مجلس

بوده چنانچه حکیم ابو الفتح مهدوح او در مرآت خودش به خانان اورا  
طاعنی نوشته و اگر او سید بود پدرش سید زین الدین میشد نه خواج زین  
الدین جمعی از تذکره لیسان فارسی از لفظ سیدی مذکور او را سید علوی نوشته  
که غلط است.

عربی که یک بزرگ زاده شیراز بود مطابق زمان خودش مقدمات  
عربی و ادب فارسی را آموخته و در خط نسخ هم خوشنویس شده و بعد بقتضای  
میل فطری در بهمان شیراز مشغول سخن سرایی گردید لیکن میدان مهندستان  
را برائے جولان ادب خود و میتردید از ایران رخت بر بست و معلوم  
نیست در چه سال وارد هند گشت. حجت تخلص عربی شغل عربی پدرش بود  
چه در ایران همیشه ادارات حکومتی غیر از قضاوت شرعی را محکمه عرف  
میگفتند و تا کنون حاکم شرع و حاکم عرف در اسنم مردم هست.

در ورود به هندوستان در محفل ادب بے حکیم ابو الفتح که از امرای  
اکبر شاه بود داخل گشت و به سفارش حکیم مغزی الیه در مجلس ادیبان  
خان خانانان وارد شده مشغول افاضه استفاضه گردید. اغلب قصائد  
عربی در مدح حکیم ابو الفتح و خان خانان است و در مدح ابو الفتح بیشتر. و در  
واقع عربی در دو محفل ادب مذکور. خصوص مجلس خانانان که دارای  
ادبای بزرگ آن عصر بوده به ترقیات نائل شده است و شعر  
گردید و درجه تشویق خانانان از ادب تا این درجه بوده که در حدیثیک  
قصیده به عربی مقادیر از اردبیه داد. خان مذکور خود استاد شعر است

خانان  
مجلس

وہیں یک شعر او۔

بحر عشق تو امم یکشد غوغائے است \* تو نیز بر سر بامم آگ خوش تماشا گئے است

بہ یک دیوان فی اردو معری الیہ شاعر ساز ہم بودہ عجمی را استاد  
شعر ساخته عرفی و نظیری ہم در مجلس ادب او بعنوان شاکردی او و اردو  
شدند استاد بیرون آمدند پس عرفی بجلی ہند ساخت است و تمام قصائد تجوید  
او در ہندوستان ساختہ شدہ مگر یک قصیدہ کہ مطلقش این است۔

این بارگاہ کیست کہ گویند بہر سہل \* اسے اہ عرش سلج تنخیز تو دہا سہل

قصیدہ مذکورہ در تعریف قبہ مقبرہ حضرت علیؑ است و از اشارہ

قریب لفظ "این بارگاہ" استنباط میشود کہ در خود نجف اشرف گفتہ شدہ و

روایات سائنے مردم ہم ہمین است کہ عرفی از شیراز بہ نجف رفتہ از

اسحاق بہ ہندوستان آمد و در ہنگام توقف نجف قصیدہ مذکورہ را ساختہ در

ایوان مقبرہ مبارک خواند و ہمیں قصیدہ کتبۃ الیوان طلسم آنجا است کہ بادشاہ

در وسط قرآن دوازہم ساختہ لیکن قصیدہ مذکورہ بقدر حکم و استادانہ

کہ نمی شود گفت کلام او اہل او است و شاید اسم اشارہ قریب از بہت

اعلہا رتوجہ قلبی است کہ بعید را حاضر قرار دادہ است۔

عرفی در سن سی و شش سالگی در سال ۹۹۹ ہجری مرحوم شد و ناؤ

تایخ فروش استاد البشر است بسبب فوت اورا بعضی از مذکرہ

نویسان زہر وادن خود او ان نوشتند عموماً در این گوینہ ہمارو کہ استاد

بزرگ شعر در عین جوانی بمیر و از این فیصل قیاسات قائم میشود بعضی



از تذکره نویسان زهر دادن اورا از حیث یک عشق بے معنی دانستند در  
حالتی که دامن یک ادیب بزرگوار مانند عرفی از چنان لکه پاک است. از  
مواد اصلی شرح حال او که ویباچه کلیات او و آثار رحیمی و تذکره عرفات  
او حدی است معلوم میشود که عرفی به مرگ طبعی رحلت کرده و از آن جهت  
پاک است.

سوانح عمری عرفی را تذکره هاسے بعد از افاضه و محلاً نوشتند و اما مشاهدات  
در کتاب آثار رحیمی (سوانح عمری عبدالرحیم خان خاناناں) و تذکره عرفات  
او حدی است و آنچه من عرض نمودم از یک ماخذ سوم است که آن هم  
مشاهدات عینی است یعنی مقدمه کلیات عرفی که خطی و تاریخ کتابتش  
چند ساله بعد از ترتیب کلیات مذکوره است چند نسخه خطی کلیات عرفی  
که من در ایران و هند دیده ام با هم اختلاف دارند و فقط یک نسخه که  
ذکر نمودم داراے آن مقدمه است نویسنده ویباچه اسم خود را ننویسد  
لیکن بنویسد کلیات را متحد قاسم متخلص به سراجا ابن خواجہ محمد علی اصفهانی  
به امر عبدالرحیم خان خاناناں مرتب کرده که داراے چهارده هزار شعر  
از قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی است اکنون همان کلیات در  
دست مردم است اما از چهارده هزار بیت کمتر است که غزلیات قریب  
چهار هزار بیت و قصائد قریب سه هزار و مثنوی مجمع البکار قریب یک هزار  
و چهارصد و مثنوی فراد و شیریں قریب بالصدور رباعیات قریب چهار  
و پنجاه و قطعات قریب بالصدور است که مجموع قریب نه هزار بیت

است نمیدانیم باقی چپ شد و در میان این چهار سطر از بیت غزل  
 ممکن است بشود یک هزار را از عرفی دانست مابقی از شعرائی است که  
 ابد استاد نبوده بلکه یکی مبتدی بوده اند -

آقایان عرفی از اساتذہ بزرگ قصیده است که میتوانند کلمه بکلمه نوری  
 و خاقانی بنزد اما در غزل هیچ شاعر غزل گو نیست در من در ایران بود  
 که کلیات عرفی را در سبند چاپ کرده آنجا آورده اند قصایدش را که  
 خواندم تصدیق کردم که از بهترین اساتذہ است و از خواندن غزلیات  
 او کلی مایوس شدم تعجب کردم که زبانی که در قصاید آن طور مضمون آمیز  
 و آن در جملین باشد چه طور در غزل یک شاعر مبتدی و بلکه مهمل گو میشود -

اگر چه در غزلیات چند غزل خوب هم دیدم مدت ها در همان تعجب بودم  
 تا به سبند و سستان آدم دیدم اینجا وضع عجیبی است که مطبعه ها اشعاری را  
 چاپ کرده نسبت به شاعری میدهند و مردم آن نسبت مطبعه را وحشی نمیز  
 دانسته قبول میکنند در حالتی که هیچ راهی نمیشود آن اشعار را از آن شاعر  
 دانست مثل اشعاری که در بعضی از نسخ مطبوعه حافظ هست مخصوصاً آنکه  
 نائب رئیس جامعه مانسخه مطبوعه است از دیوان حافظ (که در سال  
 ۱۲۸۸ م در بسی طبع شده که در آن غزلے است بار دین  
 سفد و سیاه و سرخ و این شعر در آن موجود است -

از رنگ برگ پان و سپیاری مشوید و دندان آن نگار سفید و سیاه و سرخ  
 در حالتی که حافظ به سبند نماید و از پان و سپیاری و رنگ سرخ پان

خبر ندانسته و مشوقه او شلخ نبات هم بهیچ وقت پان نه خورده  
که دندانش سرخ شود و دیگر اینکه غزلیات که بنام ظهیر فاریابی چاپ کردند  
از یک شاعر مبتدی مهند است و در تمام دیوانش یک غزل است و آن  
ندارد که بشود نسبت به ظهیر فاریابی و او را این ظهیر بدل صاحب دیوان  
در جاس از دیوانش میگوید من به سبک صائب شعر میگویم و در حالتیکه  
ظهیر فاریابی شش قرن قبل از صائب بوده.

در هندوستان هم بوده و تا کنون هست که شعر از تخلص اساتذ  
قدیم را اختیار میکردند و ما همه سعدی مبنی را میدانیم و اشعار او را  
می شنویم و ظهیر مبنی همان است که غزلیاتش را مطبعه نول کشور بنام  
ظهیر فاریابی چاپ کرده و بر صفحه اول نوشته دیوان ظهیر فاریابی بنده  
و در کعبه بدزد اگر بنیابی.

اما او بعکس کرده که دیوان ظهیر مبنی را بر اسم ظهیر فاریابی در  
در حالتی که بیچاره فاریابی را ضعیف به این دروغی نیست. اکنون در  
همین دکن شاعری است با تخلص نظامی که نائب رئیس جامعه مارا  
هم مدح گفته.

این هم تازه در ایران هم شروع شده که یک از بهترین و  
نامه نویسان طهران (میر طوفان) فرحی تخلص میکند پس راجع این  
شد که غزلیات عربی از یک شاعر دیگر عربی تخلص است که در آن  
چند غزل عربی استاد معروف هم مخطوط است و مطبعه نول کشور

آن خلط است که نسخه غزلیات عرفی اصل را با نسخه غزلیات عرفی بدل  
 مخلوطاً چاپ نموده و ضمناً در تفحص نسخ خطی برآید اما متأسفانه نسخ خطی  
 آن نسخه که مقارن با زمان عرفی نوشته شده با نسخه چاپی مطابقت  
 است جز این که در نسخه مطبوعه اخلاط طبع زیاد است که بسیاری از اشعار  
 را بکلی نسخ نموده پس در تفحص برآید هم چنان اغلب غزلیات عرفی  
 نیست و مبتدیان است در حالتی که تمام قصایدش یک دست و آواز  
 است. آخر سرش را نفهمیدم که همان بلایی که سر حافظ آمد سر عرفی بجا  
 هم چندین مقابل شیر آمد و در زمان حافظ دیوانش مرتب نشد و بعد از  
 او شام و مالدارش محمد گل اندام اشعار و ارجاع و مرتب نمود و نیز  
 اشعار او بود و میگرفت تا آخر غزلی یک اشرفی سید او تا هر کس از غزلیات  
 حافظ دارد بیاورد و جمعی طبع اشرفی غزلیات را ساخته یا از دیگران  
 را تخلص حافظ گذاشته آوردند و اشرفی گرفتند نتیجتاً این شد که دیوان  
 حافظ مثل غزلی که مطلعش این است پیدا شد

نبویس و لا بیار کاغذ از عاشق بے قرار کاغذ  
 در حالتی که آن قسم غزلیها را نمیشود نسبت به استاد بزرگی مثل  
 حافظ داد. دیوان عرفی هم در زمان خودش مرتب نشد و بعد از  
 او به امر خانخانان جمع گردید غزلیات مبتدیان دیگران هم در آن شامل  
 موافق بیان و بیایه کلیات عرفی و کتاب باشر جمعی عرفی اول یکتای  
 (تصویر از دیوان تمام اقسام شعر است نه غزلیات تنها که در میان بگوشد)

مرکب از شش هزار بیت ترتیب داده بود که پیش از آن متفصل دیگران  
تلف شد و خود در تاسف آن غزل ذیل را گفته -

## غزل

عمر در شعر سپهر کرده و در باخته ام      عمر در باخته را بار دیگر باخته ام  
ساقی مصطفی لطفم می ریخته ام      طایر با غنچه دم و پر باخته ام  
العش میزند از تشنه لبی هر مویم      که قبح های پر از خون جگر باخته ام  
شاید از تلخ کتم ناله زحران سخن      طوطی گرسنه ام تنگ شر باخته ام  
صد شعر بهر چون بنمود محو که من      شش هزار آیت احکام بهر باخته ام  
گفته گشت ز کتم شکر که ناگفته بجاست      از دو صد گنج یک شت گهر باخته ام  
و بعد در ۹۹۶ دیوانه مرکب از هشت هزار شعر ترتیب داده نزد

خودش نگاه داشت و در ماده تایخ آن این رباعی را گفته -  
این طرفه نجات سحری و اعجازی      چون گشت کمال به رسم پروازی  
مجموعه طراز قدس تاریخش گفت      اول دیوان عسری شیرازی  
مصرع آخر ماده تایخ ۹۹۶ است و حسن و بیکر آن این که مجموع  
حروف آحاد آن که بهیت و شش است عدد قصائد آن دیوان و عدد  
مجموع حروف عشرات آن که دولیت و مفاو است عدد غزل آن  
و عدد مجموع حروف مات آن که هفت صد است عدد آیات قطعه و  
رباعی آن دیوان بیرون می آید پس دیوانه که عرفی خودش

مرتب نموده فقط ۲۶ قصیده و دو بیست هفتاد غزل بوده اما عدد رباعی  
و قطعه معلوم نیست و همین قدر است که عدد ابیات آنها هفت صد  
بوده و عدد ابیات تمام دیوان هشت هزار بوده - سه سال بعد از ترتیب  
دیوان مذکور عرفی رحلت نمود و در مرض مویش مسوده دیوان مذکور را  
نزد مرید خود خانخانان منسختاد که بهجت ارمیضه و منتشر شود و مسود  
مذکوره تا سال هزار و بیست و چهار هجری (مدت ۲۵ سال) در کتابخانه  
امیر مذکور ماند و در آن سال به محمد قاسم متخلص به سراجا سپرده شد که  
مطالعه عموم برساند و ضمناً تاکید شد که نزد هر کس اشعار دیگر عرفی را  
بیابد اضافه نماید سراجا بنحیال این که شش هزار بیت عرفی نگم شده  
بود و تمام اشعار او چهارده هزار بوده آخر دیوان او را به چهارده هزار  
رسید چون ما از ذوق شعر و درجه ادب سراجا اطلاعی نداشتیم کتب  
مکتوبه حکیم حاطب اللیل بوده و یابس بنام عرفی جمع کرده و معلوم نیست  
خانخانان با آن مشاغل زیاد و وقتی فرصت کرده جمع کرده سراجا را از اول  
تا آخر مطالعه کرده باشد موافق بیان مقدمه کلیات عرفی سراجا بر آ  
آن خدمت بزرگی که کرد و شش هزار شعر از بیرون بنام عرفی جمع نمود  
صله خوبی از خانخانان یافت -

حالا من چهار غزل بطور نمونه از غزلیات عرفی نقل میکنم که دو تاسی  
اول یقیناً مال عرفی است بهجت انیکه مطابق با سبک و زبان و بلاغت  
تقصاید او است و دو تاسی دیگر کلی متبدیان و بدو احاسات

شاعرانه است -

## غزل اول

بدیر از حرم صوفی که می برق کشود اینجا  
همان رنگی که بخار دل اسلامیا نشی  
محببت شمع زرقتمندس با پروانه از بیرون  
بیا و ز زهره زندان به بی باکی و می ترش  
به پرتو تیر و دم لب چرخ گشت میاید  
که بدستی شیدا ند بجز فریاد عود اینجا  
مگر وقتی فراگشتگان عشق بود اینجا

و آنای نغمه منصور عسری نغمه میدانی

و لے تن زن که خاموشندار باب شهو اینجا

## غزل دوم

در باغ طبیعت نشتر و نیم قدم را  
در کجاست دل و عشق تصوف نتوان کرد  
الماسح و طعنه شنوا از عجب گرما  
در روضه چو باین من تلخ بختندم  
ما سجد بر سایه دیوار گشتیم  
چو غمی غم دل گر طلب جان کند از تو  
ز بهار بر افشاں و مرغان دل غم را

چیدم و گدشتیم گل شادی غم را  
در خون گشاد این سکه بر جان حکم را  
بیهوده به زهر آب مده تیغ ستم را  
بس شو به که در زهر و هم باغ اوم را  
از بے ادبای پرس حرم گاه غم را

## غزل سوم

دل چو غم شاد و زیست مهر و فاز و طلب  
غم چو گوارا قناد برگ و نواز و طلب  
یابد عا غیر دور و از دیرزدان خواه  
یا به طلب گر خوشی ترک عاز و طلب  
چون روش عهد ما کرده فلک انگون  
تشنه رسی چون بخضر زهر فنا و طلب  
آن که کشد یک شراب زو طلب و صفا  
و آنکه خورد نوش هر در و در و طلب

از چہ روئے ز شمع جانب عرفی شتاب  
مطلب اگر باے و ہواست خیز بہا زو طلب

## غزل چہارم

صد قول یہ یک فرمہ طے میکنم شب  
مستی نہ بہ اندازہ می میکنم شب  
مجنون تو را قبلہ اجابت ز دعا برد  
ہنگام کہ عاروسے بہ جی میکنم شب  
ان خندہ کہ دی ساغر حجم داشت بخور  
برجام حجم و مجلس کے میکنم شب  
نگشود و رگفت و شنید صم بہ مشایخ  
ان داد و ستد باد و نئے میکنم شب  
ہمت نہ متاعی است کہ آرزو بہ تقاضا  
این ز فرمہ با حاتم طے میکنم شب  
عرفی لب بن درو بہ افغان نگشود است  
این نالہ بفرمودہ نے میکنم شب

ایا میشود کسی کہ غزل اول و دوم را گفته است غزل سوم و چہارم  
را بگوید یا میشود کسی کہ غزل سوم و چہارم را گفته است بتواند غزل  
اول و دوم را بگوید اگر غزل سوم و چہارم کلام عرفی است پس ہر



شاعر مبتدی بهم عرفی است عقیده من این است که هر شاعر بلکه هر فاعلی  
 دانسته هم میتواند در یک هفته یک دیوان مثل غزل سوم و چهارم بگوید  
 اگر میل داشته باشید همین حالا برائے شما پنج شش غزل مهمل  
 از این قبیل بگویم. اقلب اشعار غزلیات منسوب به عرفی نظم است نه  
 شعر و فرق میان نظم و شعر این است که شعر دارای احساسات مخصوصه  
 است و نظم عبارت از مطالب عادی است که بوزن یکیه از بحر  
 سلمه در آید مثلاً این شعر صائب -

بر کوه حسن بگذر سحر گلستان گلها همه با کف کشاده ز پے دغاسته  
 شعر است و این شعر منسوب به عرفی -

ز دغاچه کار جویم که میان تنگ است بهزار نامرادی اثر دغاسته  
 نظم است هیچ احساس شاعرانه ندارد -

موافق دیباچه کلیات و ماثر رحیمی و استنباط از ماده تاریخ  
 مذکور عدد غزلهای دیوانی که خود عرفی مرتب کرده بود و وایت  
 و مقتاد بوده و اکنون در نسخه مطبوعه بالنسخه و شخصیت و چهار غزل مجرب  
 است پس قریب سیصد غزل آن از غیر عرفی است و من میتوانم  
 آنها را جدا کنم قصایدی که منسوب به عرفی است و مکرر بطبع رسیده  
 تمام از عرفی است چه همه دارای یک سبک و زبان و پر از احساسات  
 شاعرانه است. قصایدی که در مسوده خود شش بوده موافق شعر مادی  
 تاریخ بیت و شش بوده و اکنون در نسخه چاپی پنجاء و یک است -

معلوم میشود سراجا توانست از مدوحین باقی قصاید اورا جمع کند -  
 ممکن است بعضی تصور کنند که شاعر قصیده گو غزل را مثل  
 قصیده نمیکوید و بالعکس مثل اینکه خاقانی و انوری و ظهیر غزل را به  
 خوبیه قصاید خود میگفتند و سعدی و حافظ قصیده را به خوبیه غزل نداشتند  
 جواب این است که تسلیم داریم شاعری که بیشتر اوقات خود را در یک  
 قسم شعر صرف نموده و قسام دیگر را به خوبیه آن قسم نمیکوید لیکن نه این که  
 در اقسام دیگر کمالی مهمل گوید یا ناظم صرف بشود و قصاید سعدی و حافظ بدتر  
 غزل شان نیست اما باز هم اشعار عالی استادانه است نه مثل غزلیات  
 منسوب به عرفی - غزلیات انوری و ظهیری و خاقانی هم از زبانهاست  
 استاد بیرون آمده و در همان سبک و بلاغت قصاید شان است مثلاً  
 این غزل خاقانی در همان اسلوب و زبان خود او است -

## غزل

ز بد عهدان وفاداری نیاید	ز خوبان جز جگر خواری نیاید
ب نسبت جز جفاکاری نیاید	ز ایام و ز هر کامیام پرورد
از و جز زشت کرداری نیاید	ز خوبان هر کرا بیش آزمایم
ز بد گزینیک انکار نیاید	ز نیکان گریه جوی توان یافت
ز سر که می طمع داری نیاید	ز می سهر که توان کردن و لیکن
کز آن خو نخواه جز خدای نیاید	دلایاری مجوس از یار بد عهد

پیری را ماند آن بے شرم ورنه  
تویاری از حریفان تا نخواهی  
ز مردم مرموم آزاری نیاید  
کز ایشان خود بجز ماری نیاید  
چو سود این ناله کاند چرخم ختم  
ز نفع صور بیداری نیاید  
بناله یار خاقانے شوائے دل  
که از یاران تو رایاری نیاید

اگر کسی نخواهد بعد از مطالعات و مقابلات زیاد قصاید انوری را که از بزرگترین شعرا و قصیده گوے فارسی است برقصاید عرفی ترجیح دهد یا بخیرلی احتیاط و تفکر نماید و در واقع کار خطرناکے میکند در حالتی که هر فاضلی میتواند اشعار هر استاد غزل را به غزلیات عرفی ترجیح دهد و حق بجانب آن فاضل است. اما اگر کسی نخواهد غزلیات شعراے دیگر قصیده گو مثل خاقانی و طهیر و قافانی را در مقابل با اشعار استاد غزل مرجح قرار دهد به ایشان ظلم کرده و در قانون ادب ملقب به بے انصاف میگردد همچنین است حال کسی که قصاید استاد غزل مثل سعدی و حافظ و عراقی را استادانه نداند چه هر چند قصاید ایشان درجه غزلیات ایشان را ندارد اما تمام استادانه و از بهترین اشعار فارسی و قابل استفاده عموم فارسی زبانان است برعکس غزلیات منسوب به عرفی که اغلب نظم صرف و خالی از ملاحظت و نکات شعری است.

عرفی در قصاید خود شش اغلب قریب از استادانه قبل از خود نش

کرده و خوب از عهده برآمده و تصاییدش کمتر از تصایید ایشانست  
برعکس غریبانش که هر جابجاء کرده بکلی ضایع کرده و مثل این است که  
کسی در جواب اوله محکمه حریف قاهر خودیش و اگر ده ی ی ی  
بگوید مثلاً عرفی و قصیده که مطلعش این است.

اے داشته در سایه بهم تیغ و تسلیم را      وے ساخته آرایش هم فضل و کرم را  
دور مدح خانمان سروده و تسبیح از انوری و ابوالفرج کرده و قصیده  
اش کمتر از تصاییدان و استادانست اگر چه خود عرفی قصیده  
خود را بهتر میداند که میگوید -

انصاف بده انوری و ابوالفرج امرو      بهر چه غنیمت نشمارند عدم را  
باشم ز اعجاز نفس جان ده شان با      تا من قلم اندازم و گیرند تسلیم را  
ظہیر فاریای قصیده مشهوری دارد که مطلعش این است -

سپیده دم چو دم محرم سر اسرور      شنیدم آیت تو بجا الی اللہ ارجع  
عرفی در جواب قصیده مذکوره قصیده در نعت گفته که چند شعرش این است -

سپیده دم چو دم آتین شمع شعور      شنیدم آیت استغفر از عالم نوز  
به دل ز شا بد بزم ازل ندا آمد      که اے تمام وفا از رضاے مابین دو  
ز بهر اطاعت حسن ادب خجسته      که با اطاعت مانی ز وصل مامجو  
زیاد از این نه حلال است وری را      اگر به جوصل نازے در آبه بزم حضور

اگر چه عرفی قصیده را به خوبی ظہیر گفته لیکن باز هم استادانه ساخته انوری  
یک قصیده دارد که مطلعش این است -

جرم خورشید چو از حوت در آید چهل  
 انبهب روز کند ادبم شب ارجل  
 عرفی در تنبغ او قصیده در مدح حکیم ابو الفتح ساخته که مطلعش این است  
 چهره پرواز جهان رخت کش چهل  
 شب شود نیم رخ و روز شود حنبل  
 نیم رخ و مستقبل اصطلاح نقاشان است تمام اشعار و دیگر این قصیده هم  
 پر از مضامین عالی و احساسات تند شاعرانه است.  
 حالا تنبغ غزلهاست منسوب به عرفی را ببینید. حافظ غزلی دارد که چند  
 بیتش این است.

آن پیک نامور که رسید از دیار دوست  
 آور و حرز جان ز خطا شکبار دوست  
 جان دادش بفرده خجلیت همی برم  
 زین نقه کم عیار که کردم نثار دوست  
 سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار  
 در گردشند بر حسب اختیار دوست  
 عرفی در تنبغ آن این غزل را گفته است.

جز در پناه وصل و دل استوار دوست  
 کس عافیت گمان نبود در دیار دوست  
 قاتل چنین خوش است که در دم تر شود  
 از التماس دشمن ز زینهار دوست  
 صد تن شهید شهرت و یک تن عشق  
 این هم بسی غمزه مردم شکار دوست  
 هرگز بهار لطف و خزان ستم نبود  
 در بوستان غمزه مردم شکار دوست  
 بر سر کلاه عزت عشقم حرام آباد  
 گر وقت صحبتش نهمم بکنار دوست  
 عرفی بجال نزع سیدی و به شدی  
 شرمست نیامد از دل اسید و اردوست  
 ایضا غزل ذیل از حافظ است.  
 کنون که در کف گل جام با ده قست  
 بصد هزار زبان طلیش مرا و صفاست

نخواه و فتراشعار و درو و صبح اکن  
 فقیه مدرسه مست بود و فتوی داد  
 بهر و در و صاف تو را کانریت دم کش  
 بیز خلق و ز عتقا قیاس کار گیس  
 حدیث مدعیان و خیال هم کاران  
 چه وقت مدرسه بحث و کشف کشتان  
 که می حرام و حلال اوقات است  
 که هر چه باقی مار خسته عین الطاف است  
 که حدیث گوشه نشینان ز قاف تا قاف است  
 همان حکایت زردوز و پوریا با قاف است

خموش حافظ و این نکته با سه چل ز سرخ  
 نگاه دار که قلاب شهر صراف است

در جواب آن این غزل در دیوان غسری موجود است -

می منانه که از در و شور و شرف صاف است  
 امام شهر ز سر جوش خشم نه پیر و  
 نایع بر سر ته شیشه های تا صاف است  
 که خرقه خشم جابه طلابان است  
 بلای صومعه داران قاف تا قاف است  
 قبول کردن و رفتن نه شرط انصاف است  
 اگر به صحبت عرفی به نهوشینی  
 بگوش جنبه فرد نه که سر سیران است  
 گفت غزل های مذکور عرفی که ساخته یک شاعر مبتدی است  
 هیچ نسبت به غزل های حافظ دارد -

دلیل دیگر بر آنجه غزلیات منسوب به عرفی همه از او نیست این است  
 که عرفی در ابتدا بسیار از قصاید شیبیه نموده که یک نوع غزل است

و اگر آن تشبیب با را با خزلها بمقابل و مقایسه کنیم تفاوت از زمین تا  
 آسمان است مثلاً در یک قصیده نعتیه این طور تشبیب ننوده - نش  
 دل من باغبان عشق و خیر اکلش  
 ازل و دوازده باغ و ابد و بیابان  
 گلی زین باغ اگر چنینی بیاوردی ز  
 که نقش لوح محفوظ است بر آوازه  
 اگر مرد بود اگر و کسی باری دران داری  
 که گرد چرخ میگردد باشد ماه کنش  
 شاعر محرابان بزم عشق آیا چیا باشد  
 که در دود غم میریزد بدمیرونش  
 فغانم در ازل گرد و زو امینانم  
 که نامش عالم است و میکشد زرد چاه قاش  
 اگر فضل دلم را دایه جور آید و گر مریم  
 بهنگام کمیدن زهر میخوشد زینش  
 صفای جوید از قصر دلی معنوره  
 که انواع خرابیها بود و معمار اینش  
 در غزل یا قش غزل ذیل در همان وزن و قافیه است -

## غزل

چه تیر از دل کشم کوشش بیتی از لعل خندان  
 که باهوش آیم و در سینه وزوم نمیش پیکانش  
 بدامن چشم از خواب حسرت پاک میسازد  
 دلم گوید که خون گریه تبسمهای پنهانش  
 حریم دل بود مسند لگه دل با دلم عارف  
 دلش در کعبه و همایه ویر است ایسانش  
 نیز جری کشته آن غمزه گردیدم که از نخلست

شهادت نامها شستند و در کوثر شهیدانش  
 بگاه خواب سر بر زانوی خمر و نهد شیرین  
 ولیکن آستین کو بکن باشد گل رانش  
 چه منتها که بر خوابان نهد در پیش محشر  
 چو ناحق گشتگان خویش را بیند حیرانش  
 باقی اشعار عرفی بارے معلوم شد که غریبای منوی عرفی اغلب  
 از غیر او است اما قصاید و رباعیات و قطعات تمام از او است  
 که در همان اسلوب و سبک او است. عرفی در منوی هم طبع آزمائی  
 نموده مجمع البحار خود را که تقریباً یک هزار و چهارصد بیت است  
 در جواب مخزن الاسرار قطاعی نوشت آن منوی اکنون در دست و  
 در همان سبک و زبان عرفی است اگر چه به مخزن الاسرار نرسد  
 لیکن از دماغ یک شاعر استاد تراویده است. شعر اول  
 مجمع البحار این است -

بسم الله الرحمن الرحیم  
 منوی دیگر او فرماد شیرین است که تقریباً چهارصد بیت  
 و یقیناً از خود او است شعر اولش این است -

خداوند ادم بے تورنگ است      دل من رنگ و کوه طبرنگ است  
 عرفی رساله کوچکی هم در نشر نوشته که اسم با اسمی است که فصلی به  
 خود که ده هنر آن را خواند دادم نثری است عالی اما تقریباً ده صفحه



است و میقتواند معرفی از قوت انشائے او نماید -  
 سبک عربی در صورتی ماست و انیم از مزایای اشعار عربی لذت  
 بریم که از سبک او مطلع باشیم اسلوب عربی مخصوص به خودش نیست بلکه  
 جمعی از شعراے فارسی قبل از او و بعد از او تا مدت آن اسلوب  
 را داشتند و میشوید به آن سبک متوسلین نام دهیم -

شاعرے فارسی در اوایل قرن سوم هجری از تقلید شاعرے  
 عربی به وجود آمد و در ابتداء نظر شعریه فصاحت الفاظ بوده و استعارات  
 و تشبیهات آن اندازه استعمال میکردند که ضررے بفهم سرج شعر نرند  
 و هر فارسی گوئی مجرب شنیدن شعر متنی را بفهمد رودکی و دقیقی و فردوسی  
 آن طور شعر گفتند تا اذهان عادی بشعر گشت و شعر او بیشتر توجه مبتنی  
 کردند و استعمال تشبیهات و استعارات را بقدرے ترقی دادند که اغلب  
 اشعارشان برائے علماء گفته شده عموم و مخصوصا نظامی خاقانی بیشتر  
 اشعار خودشان را برائے علماء گفتند و تا کنون قصائد خاقانی و مخزن  
 الاسرار نظامی محل استفاده علماء است و پس چون توجه این دسته  
 از شعرا بر بیشتر به معنی شعر بوده نه به لفظ کلامشان پر از بلاغت است  
 و مثل کلام دشت دیگر دشت حافظ و سعدی انصاحت ندارد و در قرن  
 هفتم هجری مثل امامی هروی و مجدیهگر و سعدی و بهام در شاعری  
 انقلاب انداخته باز فصاحت را بر بلاغت ترجیح داده و در زبان  
 غلی مردم بدون تشبیهات و استعارات عالمانه شعر گفتند و شعر که

مخصوص شده بود باز عوام فهم گشت و عوام هم شعر گوشتند و گندم  
 بعضی از شعرا طبع در تتبع نظامی و خاقانی اشعار عالم فهم هم  
 میگفتند و در واقع آن نادر بوده و برای عموم شعر فهمی و شعر گوئی  
 علم بدخلیت نداشت و فائده به زبان فارسی از این قبیل شاعری  
 عام فهم رسید که سبزه زبان طبقات مردم افتاده زبان فارسی را تا  
 حال یک حالت نگاهداشت. در آخر قرن نهم باز شعرا را از اشعار عام  
 فهم گفتن به تنگ آمدند و بطرف بلاغت معنی و تشبیهات و استعارات  
 عالمانه توجه نمودند و ابتدا به آن از مجلس ادب امیر علی شیر نوائی  
 و ملا عبدالرحمن جامی شد و فغانی شیرازی بعد از ایشان در غزل آن  
 سبک را تعقیب لطیفی کرد و شهرت بزرگی یافت در حلقه ادب فارسی  
 املی شیرازی و خواجه آصفی و میر شاهی معاصران فغانی از تعقیب  
 گنندگان همان سبک بودند و بعد نوبت به سانس و شریف تبریزی  
 و یحیی لاهیجی و مختشم کاشی و ضمیری اصفهانی و وحشی بافقی رسید و  
 آن سبک علمی تمام ایران و هندوستان و توران را فرو گرفت  
 و بعد از آن میرزا قلی ملی و خواجه حسین شنائی و دولی دشت بیاضی و صفائی  
 و قاضی نورالدین اصفهانی و فحیمی و حاتم کاشی و ملک و میر و الهی قمی  
 و صبری ساوجب و حضور قمی روز بهان و هلاک سیدان در سبک اسلوب  
 مذکور مبالغات نمودند تا عرفی شیرازی در هند سر بر آورد و تجددها  
 مخصوص در آن احداث نموده از هان او باور اچکی به خودش جذب

نمود و شعرا هرگز فارسی بنابر تقلید از او را نگذاشتند و فیضی در دلی  
در کنا سخی و حکیم شفا فی در اصقهبان از او تقلید کردند و شعرا به تعجب  
آن بیک را نگذاشتند و استادترین غزل گوئے آن سبک صبا  
تبریزی شده که وقتی باید جامعه از ادبم معرفی کند سبک مذکور در  
تمام مراکز ادب فارسی از آخر قرن نهم بخیر تا وسط قرن دوازدهم  
(قریب سه قرن) جاری بوده و تا درجه محل توجه گوید که طرف افراط آن  
(معمی گوئی) هم یک فن بزرگ شعر گردیده و تصنیفات متعدد در آن فراهم  
شد و در حالتی که در شعرا امر او را اثری از معمی گوئی نیست.

در اواسط قرن دوازدهم چنان بلائے ناگهانی بر ایران نازل  
شد که صدمه بزرگ به علم و ادب و شاعری زده اذعان  
مردم را پریشان ساخت. افغانها ایران را قتل و غارت و سلطنت  
علم و ادب پر و رصفویه را تباه کردند و بعد از آن هم ایرانیها در تحت  
قیادت نادر شاه در جنگ و فتوحات مشغول شده شعر و شاعری  
را فراموش کردند تا در زمان سلاطین زندیه (در آخر قرن دوازدهم  
و اوایل هجدهم) اصطلاحات خانه خود شده به شعر توجه نمودند  
اما بهمان اشعار بسیعی عوام فهم از این جهت نمی بینیم شعرا بزرگ آن  
زمان مثل لطف اصفهانی و صبا می بیدگل و لطف علی بیگ آذر و امثال  
ایشان که ابتدای سبک متاخرین هستند در بهمان سبک سعدی و هاشمی  
شعر میگفتند و در بار فتح علی شاه قاجار (جلوس ۱۲۱۲) همان سبک تعقیب

کرده مثل قاتل و سرش و فروغی پرورید و دیگر آن سبک بلخ شهنشاه  
که وقتی سلطان مقتدر ادب فارسی بوده در ایران زنده نشد اکنون  
هم در ایران همان سبک متقدمین را میجو است و سبک متوسطین را میزدی  
میگویند و حالتی که آن سبک در ایران پیدا شد و به تمام مراکز زبان  
فارسی سرایت نمود چون در هندوستان فتنه مثل فتنه افغان ایران  
پیدا شد همان سبک متوسطین تاکنون در هند مانند قدر شعر است آن  
سبک مثل فضی و عرفی و نظیری و بیدل و صائب و غنی را بیشتر از ایرانیان  
میدانند کسی نمیداند بعد از این چه واقع میشود شاید تاریخ و دوره خود را  
مکرر کند و باز ادب ایران سبک متوسطین را تجدید کنند چنانچه از حالا آثار  
پیدا است که کمالی شاعر استاد اصفهانی در طهران از دیوان  
صائب چهار هزار شعر انتخاب و بطبع رسانیده مطبوع ادب عام واقع  
شده است اگر چه من هنوز آن انتخاب را ندیده ام اما میدانم  
اشعاری است که بیک متأخرین نزدیک است - یک مرام جامعه  
ما معر فی شعر است متوسطین است به ادب عام امروز ایران و خطابه امروز  
من در واقع معر فی یکی از ایشان است -

سبک عرفی و مزایای	سبک متقدمین فصاحت الفاظ شعر بوده و در
کلام او	متوسطین تبدیل به بلاغت معنی شد که اشعار متقدمین

فصیحتر و کلام متوسطین بلخ تر است اما عرفی شاعر است که با کمال  
توجه معنی تا در جبهه فصاحت را هم ملحوظ داشته چنانچه از مشاهیر که بعد

عرض میکنم واضح میشود. برای توضیح بیک متقدمین و متوسطین این طور فرض  
بفرمایید که کسی بخوابد جلسه امروز ما را بشعر بیاورد اگر این طور بگوید -  
پس تعریف شاعر است او جلسه کردند اهل دانش را و  
نظم صرف خواهد بود شعر نیست که در آن هیچ احساس و تشبیه  
و اگر بگوید -

پس تعریف آسمان کمال جلسه کردند اهل دانش حال  
شعر است بیک متقدمین که در آن فقط یک تشبیه عرفی به آسمان است  
و بجز خواندن شعر معنی مفهوم هر کس میگردد. و اگر بگوید -

جمع بینی که اکب تا بان تا باند از آفتاب نشان  
شعری می شود به سبک متوسطین که همان سبک عرفی است که علاوه  
بر دو تشبیه (۱) تشبیه اهل مجلس به ستارگان (۲) تشبیه عرفی به  
آفتاب فهم مطلب از شعر محتاج فکر است. حال آنکه از اشعار خود  
عرفی مثال میدهم و از همان قصیده اول توحیدیه او شروع میکنم -  
ای متاع درد در بازار جان انداخته

گوهر هر سود در جیب زیاں انداخته  
یعنی اے خدا منی که به جانها در و محبت داده و زیانها  
و فداکارهاست مردم را باعث نفع آنها ساخته. و در این شعر عرفی  
درد را به متاع و جان را به بازار تشبیه کرده همچنین سود را به گوهر  
زیان را به کسی که لباس پوشیده و جیب دارد تشبیه ننموده پس

این گونه تشبیهات متعده در شعر خود بیاورد بک متوسطین میشود مثل  
اینکه کسی در دریا به نهال و جان را به باغ و سود را به کلاه و زیان  
را به سر تشبیه کند لیکن مشبه به باه مخصوصه مذکوره را جستن و در این  
مورد آوردن کار عرفی بود.

نور حیرت در شب اندیشه اوصاف تو

بس بهایون مرغ عقل از آشیان انداخته  
یعنی اے خدا در اندیشه فهمیدن اوصاف تو عقل دانا یان  
بزرگ حیران شده در این شعر حیرت را به نور داندیشه را  
به شب و عقل را به مرغ و درجه عقل را به آشیان تشبیه کرده جستن  
آن مشبه به با و ترکیب کردن نهایت بلاغت عرفی است.

اے بطبع باغ کون از بهر بر جهان حدوث

طرح رنگ آمیزی از فضل خزان انداخته  
یعنی اے خدائی که بر اے بر جهان حادث بودن عالم فصل خزان  
را صند بهار بدون گل و گیاه قرار داده. در این شعر عالم کون را  
به باغ و روئیدن گل و گیاه را به رنگ آمیزی تشبیه کرده  
سرعت اندیشه را افکنده در دامن سیر

عادت خمیازه در جیب کسان انداخته

یعنی اے خدائی که سرعت سرفقه خیال را به تیر هم داده و به  
کمان هم عادت خمیازه کشیدن عطا کرده. در این شعر تیر را

صاحب لباس و دامن قرار داده حالا چند شعر از همین قصیده را بدو  
شرح میخوانم و بعد از قصاید دیگر بعضی اشعار میخوانم تا معلوم شود  
چقدر استاد یعنی بوده.

طعمه عشق تو را از مغز جان آورده ام  
آن بهاتاسایه برای این استخوان انداخته  
ای ندلت را روانی داده در بازار عشق  
عزت و شان ز اوج غر و شان انداخته  
هر کجا تا شیر غم را داده افون عسوم  
شادی را راحت نشان را نا توان انداخته  
در شنایت چون کشایم لب که برق ناکسی  
منطقم را آتش اندر خان و مان انداخته  
من که باشم عقل کل را نا وکل انداز ادب  
مخ اوصاف تو از اوج بیان انداخته  
مست ذوق عرفیم کز نغمه توحید تو  
لذت آدازه در کام جهان انداخته  
چند شعر از قصیده که در مدح و لغت سرور کائنات است این  
اقبال کردم می گز و ارباب بهم را  
همت نخور و بیشتر لا و نعم را  
از رغبت دنیا الم آشوب نگر دم

زین باد پریشان نکند زلف الم را  
 فقرم به سیاست کشد از سنجیدمت  
 در چشم وجود دارند هم جاع عدم را  
 این جوهر ذات از شرف نسبت آباست  
 سوداست به ابراین و را اگر چه سریم را  
 هر چند که در کشمکش جاه و مناصب  
 گنگام نمودند همه و دوده هم را  
 از نقش و نگار درود یوار شکسته  
 آثار و پدید است صنادید عجبم را  
 (شعرفوق در فارسی مثل شده است)  
 المنة بند که نیازم به نسب نیست  
 اینک به شهادت طلبم لوح و قلم را  
 اقبال سکندر به جهانگیری نظمم  
 برداشت بیک دست قلم را و علم را  
 نوبت به من افتاد بگوئید که دوران  
 آرایشی از نو بخت دستم جمع را  
 چند شعر ذیل از همین قصیده در مدح سرور کائنات است  
 روزی که شمر دهند عدایش ز محالات  
 تا یخ تو له بنوشته عدم را



تا کون تو را اصل مہبات نخوانند  
 نشنید قضا تر حسمہ نطق اسم را  
 تا مجمع امکان و وجوبت نوشتند  
 مورد متعین نشد اطلاق اسم را  
 تقدیر یک ناقصه نشانید در محصل  
 سلای حدود تو و سلیک قدم را  
 عرفی در استحکام کلام و سلسل مضامین در میان شعرای قصید  
 کم نظیر بلکه میشود گفت بے نظیر است ہر شاعری کہ خواہد در یک  
 مضمون سلسل قائم کند و اشعار متعددہ در آن بگوید عموماً یکے  
 دو شعرش خوب بیرون میاید و باقی زورکی از این جہت  
 اسانہ عقب سلسل مضامین نہ رفتند مگر نظامی در مثنوی خوب  
 از عہدہ برآمدہ در یک مضمون اشعار بسیار یکدست بلغ گفتہ  
 عرفی سلسل مضامین را در قصید و نبال کردہ و خوب از عہدہ آید  
 و اغلب مضامین متعددہ مناسب ہم را چنان پہلوے ہم با استحکام  
 کلام جادادہ کہ معلوم میشود یک مضمون است در چندین شعر آید  
 برائے مثال اشعاری از قصیدہ مشہور او کہ در متعین حضرت  
 علیؑ است نقل میکنم  
 چنان بگشتم و در و پنج شہر و دیار  
 نیا فتم کہ فرد شند نخت در بازار

کفن بیاور و تا بویست و جامه تنبیلی کن  
 که روزگار طیب است و عاقبت بیمار  
 زمانه مرد مصاف است و من رساده دلی  
 کنم به جوشن تدبیر و هم دفع مضار  
 ز منجنیق فلک ننگ فتنه می بارد  
 من ایلهانه گر بزم در آگینه حصار  
 عجب که نشکنم این کار گاره مینائے  
 که شیشه خالی و من در بهاجتم زخار  
 چینی که ناله زول جوشد و نفس نزعم  
 عجب مدار گر آتش برآورد م چو چنار  
 اگر که شمه وصلم کشد و گر غم هجر  
 نه آفرین ز بیم بشنوند و نه ز نهار  
 دلم چو زنگ زینخاشکته در خلوت  
 غم چو تهمت یوسف و ویده در بازار  
 گل حیات من از بس که هست پڑ مرده  
 اهل نمیزند از ننگ بر سر دستار  
 زد و ستان منافق چنان رمیده دلم  
 که پیش روی ز الماس می کشم دیوار  
 بغیر صورت و بیای باشم کس نیت

کز آستین نم اشکم بچنید از رخسار  
 عجز و بختم اگر زلفت شان بسیار آید  
 سفید گرد و زلفین شاهان تشار  
 جراحتم چو بنجار و بغرم خاریدن  
 پلنگ ناخن گرد و زمانه دخنخوار  
 و گر طبیب دید ناگوار داروئی  
 کند بشیر و دندان مار نوشگوار  
 و گر زبوتہ خاری شبے کنم بالین  
 بسعی زلزله در سینه لام خلا ند خار  
 به صید موری اگر ناوکی بزه بندم  
 دمان مار کند در گزید نم سوار  
 یقین شناس که منصور از آن انا الحق زد  
 که وار بد تر زمانه بدستگیر دار  
 شب گذشته زانو نهاده بودم سر  
 که اوقت و غرور ابرین حسرا به گذار  
 سری چنانکه نیاری شنید بے سامان  
 غمی چنانکه مباد انصیب دیگر بار  
 بدید گفت لبالم مباد چون کوسی  
 جہاں بخویشتن آراسی و خویشتن بنیرا

سر چنین همه راے صواب و بے سامان  
 دلی چنین همه صاف شراب و در و خسار  
 مرض بین و سبب جوے و خود معالجہ کن  
 طبیب کیت فلاطون اگر شو و بیمار  
 بگریه گفتش آری طریق عقل این است  
 ولیک جانب انصاف ہم نگہ میدار  
 کسی چگونه بسامان در آورد این سر  
 کہ گزر زانو برداشت کوفت بردیوار  
 بجنه گفت سراسیمگی گم دارد  
 و گرنه صادی این ره تو بودہ ہموار  
 رہت نمایم و برخوشتن نہم منت  
 کہ نقد صاے مراجعت کس معیار  
 تہی کن از ہمہ اندیشہ خطا و بسہ  
 سناک مرقد کمل السجواہر البصار  
 چہ مرقد آنکہ بود و رشکچہ تا بفلک  
 ہواے منظر او از ترا کم انظار  
 زہی صفات عمارت کہ در تماشایش  
 پدیدہ باز نگردد و نگاہ از دیوار  
 ز سقف گندش اشال بازمی آید

ہر آن صد کہ کسی دادہ در عیش پار  
 بعد از چندین شعر و مدح مرقد حضرت علی در خطاب بہ  
 فلک کہ بہ اصطلاح شہر اسول تمام بد بختیہاے است گوید  
 ندانم اے فلک انصاف سید ہی یا نہ  
 گراز ہزار حفاقت یکے کنم اظہار  
 فرو نشین بدوزا فود چین برابر وزن  
 بہان صفت کہ دعا پیشگان و عوید  
 اگر صواب گویم بگو و شد مکن  
 کہ آبروے مرا نیست شرم کس در کار  
 مرا شوق چنین بینی از چنان برسد  
 مرا بدست تہی بینی از چنان بازار  
 از این معاملہ خود منفعّل بباش کہ تو  
 بہ مور پردہی از پاسے من بری رفتار  
 بہ کاوش ثرہ از گورتا بخت بہ دم  
 اگر بہ بند ہلاکم کنی و گر بلعبار  
 بعد از بردن نام حضرت علی و اشعار زیاد در منقبت  
 او گوید -

ز شوق کوے تو پا در گلیم ز عمر چہ سود  
 ہزار جان گرامی و یک قدم رفتار

چو خیمه دوره دانا نم آسمان گوسه  
 به صد طناب فرو بسته است و صد سمار  
 ز شوق کوسه تو هر جا شوم هلاک مرا  
 بجای سبز قدم پر مد ز خاک مزار  
 ز وعده ها که بخود کرده ام کی این است  
 که در طواف تو خواهم گریستن بسیار  
 چگونگی پای که آرام ز آسمان آید  
 که بر در تو بود دانش بر رختار  
 بعد از این عرفی شفت و دو شعر قسم میخور و در هیچ استاد نیست  
 مصنون قسم را این اندازه طولانی ادا کند تمام اساتذہ شعر در  
 مواردی قسم خورند اما نه این اندازه و عجب است که عرفی  
 این اندازه قسم خور و ترکید چند شعر قمیمه قصیده مذکوره را  
 عرض میکنم تا ببینید عرفی در قسم چه قیامتی پر پا کرده .  
 بدان خدا سے که در شهر بند امکان نیست  
 متاع معرفت نسیم ذره در بازار  
 بکنه او که تعجب نشد گران مایه  
 از این که کرو ز درخش نبی بجز اقرار  
 به عثوه که زینجا برید از و کف دست  
 بفتنه که میجاگزید از و سردار

به برقع مکنعان که بود حسن آباد -  
 به حبله گاه زینجا که بود یوسف زار  
 به آن متاع که گوهر فروش کنعان  
 بهم بر دو لبالب ز چشم شد بازار  
 به آن دروغ که فرماد از آن شهادت یافت  
 به آن ترانه که منصور را کشید بدار  
 به تانگه که به لیلی خیال حسنون برد  
 به آن کرشمه که لیلی بر آن نمودنشار  
 به تیشه که در اطراف صورت شیرین  
 بهی کرشمه تراشید و ریخت بر کسار  
 به خاک جیه که با و بدوت زاهد از دست  
 به تار سجه که صوفی از دست در ز نار  
 به ناز حسن که بند و نقاب در خلوت  
 به راز عشق که آید بر بهنه در بازار  
 به نبلی که به گلزار حسن میدوید  
 نه از میان گلشن نه گوشه گلزار  
 به نافه که ز آب و صنع می افتد  
 به کجا نمکین تر بود ز چهره یار  
 به نسیم قطره شراب که باز میماند

پس از پیا که کشیدن بساغر از لب یار  
 به حق این همه سوگند مانع صدق آمیز  
 که نزد علم تو حاجت نداشتم بشمار  
 که گر شود ره کوئے تو جمله شتر خمیز

کنم ببرد مک دیده طے نشتر زار  
 قصیده مذکوره راعانی در اظهار اشتیاق بخیف  
 ساخته و تمام آن را ترجمه الشوق نهاده که در مقطع میگوید -  
 چو این قصیده در افواه خاص و عام افتاد -

خطاب ترجمه الشوق یافت از احرار  
 قصیده مذکوره دارای دو بیت شعر است و درازترین قصیده  
 او است بلکه کمتر شاعری قصیده و دو بیت شعر گفته حجت این است  
 که طول قصیده بسته به زیاد و برون الفاظ قافیه است که شاعر  
 اختیار میکند اگر چه الفاظ قافیه که عرفی در این قصیده اختیار  
 نموده در زبان فارسی زیاد است لیکن به دو بیت نمیرسد اما  
 از عرفی است و تذکره قافیه جانیه است -

عموماً اطراف حقایق تاریخیه هر شخص بزرگ یک پرده ضخیم از روایات  
 و خرافات است و کار مادرین گونه مجالس پاره کردن این گونه  
 پرده ها و نمائش دادن حقایق داخل پرده است از این جهت  
 کار به قصه که در باب این قصیده ساخته شده نداریم بر اے



حافظ از یک لفظ شاخ نباست که در یک غزل خود آورده (در  
حالتی که مقصودش مطلق معشوق شیرین مثل نبات بوده)  
این همه قند و شکر که بخشم میریزد

اگر صبره است که از ان شاخ نبات تم دارند  
یک مشوقه شاخ نبات نام (ان هم فاحشه) ساخته شده و بوی  
همان عشق و ابراهیم خضر رسانده آب حیات به او خوراندند و اشعار  
آیدار او را نتیجه آن آب حیات قرار دادند و نتیجه استعداد فطری  
و موهبت مادر زادی و تعلیم کامل ادب فارسی او افراد هر ملت  
در ایام تنزل کار بر اے ایام ترقی اعدا و خود را نسبت به او را  
الطیعه میدانند چون می بینند ادبیات ناقص زمان ایشان  
حافظ بیرون نمی آورد و تصور میکنند زمان حافظ هم همان طور  
بوده و اشعار او از خواجہ خضر است نه از خودش چون حکما  
ناقص زمان خودشان نمیتوانند تحت جمشید بسازد ساختمان  
آن را نسبت به دیوبانید دهند که به امر جمشید که همان سلیمان است  
ساختند -

بر اے عرفی هم از روی همین قصیده قصه ساختند که  
نقلش باعث تفریح است -

### قصه

عرفی قبل از ورود به بند در محبت بود که شماعی قصیده

با خلوص ساخته در ایوان مرقد منظر خواند مطلع آن قصیده  
این است -

شمع سیریزم برایت یا امیرالمومنین -

هم قد گلدستهایت یا امیرالمومنین  
شب حضرت امیر را که خواب دید که بر دوازده ظان تاجر  
چهار صد تومان صلّه بگیرد آن خواب هم خواب دید  
بود و چهار صد تومان را داد آن خبر در نجف شهرت یافت  
و عرفی را بطح انداخت که آن قصیده عالمی خود را که مطلعش  
این است -

ایں بارگاه کیت که گوئید بے هراس

اے اوج عرش سلح حقیض تو را محاسن

ساخته و در مجمع مردم در ایوان مبارک ایستاده خواند و  
نسب به این اسد خوابید که بر اے چنان قصیده اقلّا چهار  
هزار تومان صلّه بگیرد آن شب دو شب دیگر خوابی ندید و  
روز سوم مایوسانه جسم رفته مقابل ضریح ایستاده گفت  
"یا علی امامت چیز دیگر است غیر نمایی چیز دیگر آن شمع که قصیده مهمل  
در مدحت ساخت به او چهار صد تومان صلّه دادی و بر اے چنان  
قصیده عالمی من هیچ ندادی" شب حضرت علی را در خواب دید  
که فرمود "از نجف برونه لا استخوان لمیت را خورد میکنم" فرمود

آن روز عرفی از نجف فرار و راه مندر را گرفت و در هندوستان  
 بقا تو به قصیدہ ترجمۃ الشوق را ساخته اظہار اشتیاق بہ نجف نمود  
 بعد از مردنش در ویشی قصیدہ اورا خواندہ استخوان ہما  
 اورا بہ نجف برد اما بعد معلوم شد کہ دیگرے را کہ پہلوے  
 قبر عرفی بودہ شکافتہ و عرفی بہین لور در ہند خواہیدہ است۔  
 آقایان از خطا بہ امروز من معلوم شد کہ عرفی از اساتذہ  
 بزرگ شراست و شاید اگر در عین جوانی نمی مرد و بہ سن سعدی  
 یا فردوسی میرسید گل سرسید شاعرے فارسی میشد۔ رحمۃ اللہ  
 علیہ رحمۃ واسعہ۔

اسید محمد علی (داعی الاسلام)

۴۲۱۶ پروفیسور نظام کالج  
 حیدرآباد دکن۔

چون در ہندوستان خط نسخ را برائے فارسی نمی پسندند این کتاب  
 صبعہ سنگی چاپ شد



# اعلان

این کتاب به اعضا، جامعه معارف ایران  
و شعبه آن در ہند ہدیہ داده میشود و بہ غیر اعضا  
جامعہ لقبیت چہار آنہ در ہند و یک قرآن در ایران  
محل فروش در ہند عنوان خود مولف و در ایران  
طہران خیابان لالہ زار کتاب خانہ طہران  
بدون اجازہ مولف کسے  
حق طبع این کتاب را ندارد و



CALL No. ۸۹۱۵۱۴۱ ACC. NO. ۷۳۱۹  
 AUTHOR عرفی، جمال الدین شیرازی  
 TITLE شعر و شاعری عرفی



THE BOOK MUST BE RETURNED AT THE PLACE  
 OF ISSUE



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over-due.

